

محرم و حرمت سید الشهداء (سلام الله علیه)

متن مستخرج از فایل صوتی سخنرانی استاد تاج آبادی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محرّم و حرکت سید الشهداء (قسمت اول)

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيدنا العبد المؤيد و الرسول المسدد أب القاسم المصطفى محمّد، و على اهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين سيّما بقيّة الله في الارضين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين.

به نظرمان رسید که امروز بحثی را پیرامون حرکت سید الشهداء کنیم (هدف از حرکت سید الشهداء)، از این جهت که یادآوری شود و به یک درکی برسیم، ثوابی برده باشیم و یک عرض ادبی در این ایام داشته باشیم.

جریان کربلا را به دو صورت می توان بررسی کرد: ۱- یکی به شکل کلامی می توان بررسی کرد که ما حرکت عاشورا را ببریم در آن منظومه کلامی و معرفتی شیعه و آنجا تحلیل کنیم و به نتیجه برسیم. ۲- یک راه و روش هم این است که بیاییم خود این ماجرای که در این پنج ماه اتفاق افتاد (از نیمه رجب که معاویه به درک واصل شد تا محرّم و ماجرای بعد از عاشورا) آن حرکت ها و گفت و شنود ها و آن اتفاقات را تحلیل کنیم تا ببینیم چه می شود به دست آورد، البته این دو دیدگاه نباید با هم تعارض داشته باشد، یعنی: اگر ما می آییم به طور میدانی بحث می کنیم، می گوئیم: اینجا حضرت فلان مطلب را گفت و شنید، اینجا فلان نامه را داد، اینجا فلان نامه آمد، این حرکت را کرد، مجموع اینها نباید با اصول معرفتی که در باب امامت داریم تعارض جدی داشته باشد و به نظر ما هم ندارد، البته بنده نمی خواهم الآن از هر دو نظر بحث کنم، فقط از منظر دوم می خواهیم بحث کنیم اما تعارضی هم نداریم. فهمی که ما پیدا می کنیم تعارض ندارد، البته بعضی از فهم ها و قرائت هایی که از ماجرای کربلا و عاشورا می شود با بعضی از اصول معرفتی که ما در باب امامت داریم تعارض دارد. قرائت ها نیز از ماجرای سید الشهداء متفاوت است، این که برای شهادت قیام کردند، برای حفظ جان و اهل بیتشان چون حفظ جان واجب است مثلاً از مدینه خارج شدند یا برای تشکیل حکومت بوده یا برای امر به معروف و نهی از منکر بوده اینها تحلیل ها و قرائت های مختلفی است، چرا این تحلیل ها و قرائت های مختلف مطرح می شود نیز خود یک بحثی است. ما یک تحلیل سنتی که قرن ها شیعه بر آن بود اینکه حضرت از ش بیعت خواستند و چون بیعت امام با غیر امام حرام است مدینه را ترک کردند ولی می دانستند به شهادت می رسند و آخرش هم به شهادت رسیدند.

یک اتّفاقاتی در جامعه شیعی اتّفاق افتاد و نگاه ها را به این ماجرا تغییر داد، یک برهه ای به خاطر مسائلی خاصّی که در جامعه شیعه اتّفاق افتاد بحث حکومت قوّت پیدا کرد که امام حرکت کرد فقط برای اینکه حکومت تشکیل دهد، کتاب هایی نوشته شد، مخالفینی پیدا شد، موافقینی پیدا شد بعد بزرگوارانی مثل شهید مطهری بودند که گفتند: برای امر به معروف و نهی از منکر بوده و امر به معروف و نهی از منکر آن شکل اعلامی آن در شکل حکومت است بعد اینکه بعضی ها چیز دیگری می گویند خود این هم یک بحثی است، چرا این طور می شود؟ چرا از یک ماجرای واحدی و یک حرکت واحدی، یک مجموعه روایات مشخصی، از یک تاریخ مشخصی قرائت های متعدّدی ارائه می شود؟ خود این یک بحثی دارد که الآن نمی خواهیم وارد این بحث بشویم. ولی ببینیم از این ماجرا چه چیزی به دست ما می آید؟ معاویه در نیمه رجب به درک واصل شد، وقتی که به درک واصل شد یزید در یک جاهای خوش آب و هوای شام برای تفریح رفته بود، وقتی که بهش خبر دادند و برگشت به شام سه روز بعد از دفن معاویه رسید و سر قبرش رفت و یک دعایی خواند. آن نامه را نوشت به والی مدینه که لزوماً از چند نفر باید بیعت بگیری بالاخصّ از سید الشهداء. آن زمانی که معاویه مُرد، سه روز قبلش یک خوابی یزید می بیند و یک خوابی نیز سید الشهداء می بیند، یک رؤیا برای یزید اتّفاق می افتد و یک رؤیا برای سید الشهداء اتّفاق می افتد. یزید در عالم رؤیا می بیند که بین او و عراق و کوفه یک نهر وسیعی از خون با سرعت زیاد در حال حرکت است، هر کاری که می کند نمی تواند از این نهر عبور کند، می بیند این زیاد خودش را به این نهر زد و از این نهر خون عبور کرد.

سید الشهداء در همان ایام تقریباً در عالم رؤیا می بیند که آتشی به خانه معاویه افتاد و خانه معاویه را فرا گرفت و منبر معاویه آتش گرفت. در واقع این دو رکن ماجرای کربلا را خداوند یک هشدار می دهد به آن ها داد، به یزید گفت: یک همچین ماجرای برای تو اتّفاق می افتد و به سید الشهداء هم فرمود: که بالاخره آماده باش، این اتّفاقی که قرار است بیفتد در عالم رؤیا افتاد و باید آماده باشی.

یک نکته ای را بگویم: رؤیای حضرات معصومین با رؤیای ما فرق می کند. رؤیای ما در واقع خوابی است که در اوج تعلق روح از بدنمان قطع می شود و حواس از کار می افتد، ما در عالم رؤیا چیزهایی می بینیم و بخش زیادی از آن تخیل است و واقعیت ندارد و بخشی از آن هم یک نوع فهمی از حقایق است که این فهم نیز ناقص است و فرایندی دارد. اما خواب حضرات معصومین خصوصاً این نوع خواب ها نوعی مکاشفه است لذا کسانی مثل مرحوم علامه قبول ندارند که این همان خواب است، درست است که خودشان فرمودند: که در خواب دیدم

زیرا به خاطر این است که با مردم حرف می‌زنند اما خواب آن‌ها نوعی مکاشفه است و شما می‌بینید که همین عنصر مکاشفه یا خواب در ماجرای کربلا خیلی دخالت دارد یعنی: بارها سید الشهداء این خواب برایش اتفاق افتاده است. پیامبر بزرگوار اسلام را چند بار در عالم رؤیا می‌بینند بعد در مسیر کوفه و کربلا چند بار می‌بینند، برای حضرت زینب سلام الله علیها چند بار این رؤیا های مختلف اتفاق می‌افتد. پیامبر بزرگوار اسلام بوده، حضرت امیر بوده، حضرت زهرا سلام الله علیها بوده، خود این اصلاً یک بحثی داره، این ماجرای مصائبی که برای حضرات اتفاق افتاده اول بار در معراج برای پیامبر اکرم روشن کردند یعنی: در معراج که رفت در سال سوم بعثت، خلاصه، قرآن کریم در باب معراج پیامبر اکرم می‌فرماید: «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»^۱ پیامبر اکرم به معراج رفت تا آیات بزرگ الهی را ببیند، بخشی از آن آیاتی که به پیامبر اکرم نشان دادند همین ماجراهایی بود که برای اهل بیتش باید اتفاق می‌افتاد و در آن روایات داریم که پیامبر بزرگوار اسلام در معراج تأثر شدیدی به ایشان دست داد و خلاصه یک حزن شدیدی حضرت را فرا گرفت و ماجرا را به صورت کامل به حضرت نشان دادند.

این چرا اتفاق می‌افتد؟ چرا برای پیامبر اکرم، امیر المؤمنین و.. که این خودش یک بحثی دارد. چرا برای سید الشهداء مکرر اتفاق می‌افتد؟ این خودش یک بحثی دارد که این رؤیا ها چرا مکرر اتفاق افتاد و خیلی از موارد نیز سید الشهداء به آن استناد می‌کنند در این ماجرا. برای حضرت امیر نیز است، برای حضرت امیر به این شکل بوده که جبرئیل نازل می‌شود (برای ایشان حتی در بیداری به صورت وحی گونه هم بوده) و به ایشان می‌گوید: خداوند خواسته که ماجرا را برای حضرت امیر بگویند و ببینید این مصائب را می‌پذیرد؟ و امامت و خلافت را با این مصائب می‌پذیرد یا نه؟ امیر المؤمنین می‌فرماید: جبرئیل بود، پیامبر اکرم بود، ماجرا برای من پیامبر اکرم به اجمال گفت کأنه پیامبر اکرم تحمل نداشت که کل ماجرا را برای من بگوید و نشان دهد و ماجرا را کلی به من گفت و فرمود: قبول داری؟ گفتم: بله. فرمود: بر عهد خود می‌مانی؟ گفتم: بله، جبرئیل قبول نکرد گفت: خداوند متعال فرموده که این فایده ندارد باید به تفصیل بگویی. بعد در آن روایت داریم (روایت مفصل است) که وقتی به تفصیل گفته شد، حضرت از هوش رفتند، کامل از هوش رفتند.

^۱ سوره نجم / آیه ۱۸.

خلاصه ماجرای این حادثه با این رؤیا شروع شد. بعد والی، سید الشهداء را خواست به دار الحکومه، در دار الحکومه نیز آن ماجرا را شنیدید که باید بیعت کنید و سید الشهداء هم قبول نکرد. از دار الحکومه با آن ماجرا آمد بیرون رفت مسجد النبی، آنجا شنیدید: « السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسولَ اللَّهِ انا الحسین بن علی ابن فاطمه سبطک لِلذی خَلَفْتَنی فی امّتک فَأَشْهد عَلَیْهِمْ یا نَبیَّ اللَّهِ اِنَّهُمْ خَذَلُوْنی و لم یَحْفَظُوْنی و هذه شکوای الیکَ حَتّی اَلْقاکَ » آنجا رفت و گفت: من حسین پسر فاطمه هستم سبط شما هستم، شما من را جانشین خودتان در امت خود کردید، شهادت بده که این ها مرا خوار کردند یعنی رها کردند مرا و مرا تنها گذاشتند، من را حفظ نکردند، من به شما شکایت می کنم.

مروان که از دار الحکومه بود فردای آن ماجرا سید الشهداء را می بیند، به سید الشهداء می گوید: با یزید بیعت کن. حضرت کلمه استرجاع را بر زبان جاری می کنند (اَنَا لِلّهِ وَ اَنَا اِلَیْهِ راجِعون) حضرت می فرماید که پیامبر اکرم فرمود: حکومت آل سفیان حرام است، هر کسی که دید معاویه بر روی منبر من می نشیند واجب است و باید شکم معاویه را بدرد، مردم مدینه این کار را نکردند و خداوند ذلیلشان کرد خوارشان کرد. پیامبر اکرم فرمود: اصلاً نذارید او بالای منبر من برود، اگر رفت شکمش را پاره کنید. به این حکم پیامبر عمل نکردند و این مصائب بر سر مسلمین آمد. در آن چند روزی که بعد از ماجرای دارالحکومه ماندن در مدینه، ۲ مرتبه یا ۳ مرتبه دوباره به مسجد النبی مراجعه می کنند (زیارت مزار نبی اکرم) و معمولاً هم شب ها بوده است. در یکی از شب ها حضرت دعا می کنند که آنچه رضای تو رسوالت در آن است برایم مقدر فرما. اینجا دوباره یک رؤیا برای سید الشهداء اتفاق می افتد، در رؤیا یا همان مکاشفه پیامبر را می بیند، پیامبر از شهادت سید الشهداء، مکان شهادت ایشان، کیفیت و چگونگی شهادت به سید الشهداء خبر می دهد. این مکرر اتفاق افتاده است، زمان حیات نیز پیامبر اکرم فرموده است حضرت امیر نیز فرموده بودند، ولی باز می بایست اتفاق افتد، باز نیز می بایست در عالم رؤیا به سید الشهداء بگویند که آماده باش، محکم باش و استوار باش.

ما گمان نکنیم که استواری حضرات معصومین یک استواری مستمر و از خودشان است بلکه با همین رؤیا ها این استواری محقق می شود، بتا همین مکاشفات است که استواری برای معصومین اتفاق می افتد، اگر این نباشد آن حالات برایشان استمرار ندارد یعنی: این رؤیاهایی که مکرر برای حضرات معصومین اتفاق می افتد از همین باب است، کانه می خواهند که برای سید الشهداء هیچ گونه تزلزلی در این واقعه و ماجرای عظیم رخ ندهد.

سید الشهداء پیامبر را در خواب می بینند، این گونه شهید می شوی و آنجا شهید می شوی و... همه ی ماجرا را به حضرت می گویند، سید الشهداء در عالم رؤیا می گویند: حالا که این طور است من را با خودت ببر، دیگر از این حالت من خارج نشوم، آنها در عالم مکاشفه می دانند که مکاشفه است، بعد از حضرت چنین در خواستی می کنند که حالا که این طور است مرا با خودت ببر، پیامبر می فرماید: « لا بُدَّ أَنْ تَرْزُقَ الشَّهَادَةَ » این گونه نمی شود تو باید به شهادت برسی و این اتفاق بیفتد و به ملاقات ما بیایی. حضرت تصمیم می گیرند که از مدینه بیرون آیند، طیف های مختلفی می آیند که حضرت را منصرف کنند نسبت به خارج شدن از مدینه، یکی از آنها برادر ناتنی حضرت است (عمر اطرف) حضرت امیر همسری به نام ام حبیبه داشت که یک پسر از او به نام عمر اطرف داشت. عمر اطرف آمد خدمت امام حسین و گفت: از برادرمان حسن شنیدم که تو کشته میشی، بیا با یزید بیعت کن تا این حادثه اتفاق نیفتد، شما امام مردم هستید، شما حرمت دارید، اگر حرمت شما را بشکنند دیگر حرمت برای کسی باقی نمی ماند. امام به عمر اطرف می فرماید: تو فکر می کنی چیزی میدانی که من نمی دانم؟ حالا اینکه امام حسن به تو گفته من کشته می شوم، من خودم دیدم این ماجرا را، به کرات برایم اتفاق افتاده است، خودم دیدم، تو فکر می کنی چیزی می دانی که من نمی دانم؟

ابن حنیفه می آید به سید الشهداء می گوید: از یزید و بیعت با یزید دوری کن، برو به شهر های دوری که دست کسی به تو نرسد، از آنجا مردم را دعوت کن، راهنمایی کن، مردم که آماده شدند و مطمئن شدی که آنها از تو پیروی می کنند و رهبری تو را قبول می کنند آن موقع قیام کن، آن موقع حرکت کن، سید الشهداء فرمود: الان کجا بروم؟ او می گوید: الان برو مکه، حضرت جواب می دهد: « یا اخی لو لم یکن فی الدنیا ملجأ و لا مأوی لما بایعت یزید بن معاویه » خیالت راحت باشد، چون به سید الشهداء گفت: بیعت نکن و فاصله بگیر ولی برای رهبری از این مسیر برو و مردم آماده شدند قیام کن و آماده نبودند قیام نکن، حضرت فرمود: خیالت راحت من بیعت نمی کنم تو در مدینه بمان، وظیفه داری که همه اخبار را به من منتقل کنی و به من برسانی، هدف این بوده که ابن حنیفه در مدینه باشد و اخبار را مرتب به سید الشهداء برساند، دوباره بعد از اینکه با ابن حنیفه گفتگو می کند به مسجد النبی می رود و آنجا شعری می خواند بالای قبر پیامبر بزرگوار اسلام: هرگز صبح صادق را نمی توانم تغییر دهم، چنان که نمی توانم یزید را خلیفه بخوانم روزی که از ترس مرگ خود را پناهگاهی ببرم، مرگ در انتظار من است و مرا دستگیر می کند.

بعد اُمّه سلمه می آید (عرض کردم که مردم می آیند، شیعیان می آیند، اهل بیت می آیند، مکرراً اصرار می کنند که به مکه نرو و در مدینه بمان و یا مثلاً برو در یمن یا برو در کوهستان هایی مخفی باش و جان خودت و اهل بیت را حفظ کن و شرایط که آماده شد بیا) خدمت سید الشهداء و می گوید: « لا تُحزنی بِخروجکَ إلی العِراقِ » معلوم می شود که حضرت از مدینه می خواستند به عراق بروند، گفت از مدینه نرو به عراق، چرا؟ چون از پیامبر شنیدم که ماجرا چه می شود و پیامبر ماجرا را برای من توضیح داد که تو این جایی و از این جا به سمت عراق و کوفه می روی و این حوادث برایت شما اتفاق می افتد. امام فرمودند: « یا اُمّاه! وَاَنَا اعْلَمُ إِنِّي مَقْتُولٌ، مَذْبُوحٌ ظَلَمًا وَعُدْوَانًا » مادر جان من میدانم!

عبدالله بن عمر آمد (پسر عمر) و به سید الشهداء می گوید: در مدینه بمان و نرو، امام می فرماید: سر یحیی را جدا کردند (یحیی پیامبر را) نزد یکی از ستمکاران و زناکاران بنی اسرائیل هدیه بردند، سر مرا نیز نزد زنزاده ای از بنی امیه هدیه می برند. در بنی اسرائیل از سپیده صبح هفتاد پیامبر را می کشتند و سپس چنان به تجارت مشغول می شدند که انگار اتفاقی نیفتاده است، در عین حال خدا به آنها مهلت داد تا زمانی که قضایش بر آنها وارد شود، ابن عمر گفت: حالا که می خواهی بری بگذار آن موضعی را که پیامبر اکرم مکرراً می بوسی من هم ببوسم، سید الشهداء اجازه داد، ابن عمر سینه حضرت را با چشمانی گریان بوسید و وداع کرد. امام به ابن عمر گفت: « یا ابا عبدالرحمن! » از خدا بترس و دست از یاری من برندار، تو که می دانی که چه خبر است! تو که می دانی من چه منزلتی نزد پیامبر دارم، سینه مرا می بوسی، گریه هم می کنی و بعد مرا رها می کنی، از خدا بترس و دست از یاری من برندار.

بعد که حضرت خواستند از مدینه به سمت مکه بروند؛ آن وصیت معروف را به محمد حنیفه دارند « إِنِّي لَمُ أَخْرَجُ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرُ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ سِيرَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ » و در بعضی روایات دارد که: « وَ سِيرَةِ أَبِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ». امر به معروف می خواهم بکنم، نهی از منکر می خواهم بکنم اما نه امر به معروف و نهی از منکر که ماها فکر می کنیم و در رساله های فقهی آمده است. امر به معروفی که ما داریم یعنی: قهر کنیم و احم کنیم و روی ترش نشان بدهیم و بازبان تذکر بدهیم و نهایتاً مانع بشویم. این امر به معروفی که سید الشهداء می گوید از این جنس نیست، حرکت هایی که بعداً نشان می دهد

معلوم می شود، به خاطر اینکه موقعی که حرکت می کنند یک کاروان از یمن می آید، والی یمن یکسری کاروان از لوازم و چیزهای قیمتی و زیور آلات برای یزید می فرستد و سید الشهداء آن را مصادره می کند، خُب اینکه امر به معروف و نهی از منکر نیست بلکه قیام است یعنی: من رهبرم و من حاکم هستم و من امام هستم، مال من است نه مال کسی که برای او می فرستید و حضرت اینجا من امر به معروف می کند و کاروانی را که والی یمن برای یزید می فرستد را مصادره می کند.

حضرت در ادامه می فرمایند که: به سیره جدم رفتار می کنم، سیره جدم پیامبر اکرم چه بوده است؟ همان طور که پیامبر اکرم در جامعه رفتار می کرد، من هم می خواهم همان راه را بروم. سیره ای حضرت امیر داشت من هم می خواهم همان راه را بروم. « فَمَنْ قَبِلْنِي بِقَوْلِ الْحَقِّ فَأَلَّهُ أَوْلَىٰ بِالْحَقِّ » اگر کسی مرا قبول کرد خداوند سزاوارتر است نسبت به حق، « وَ مَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا أَصْبِرُ حَتَّىٰ يَقْضِيَ اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَ قَوْمِ الْحَقِّ »

من می روم امر به معروف بکنم، اگر پیروی از من کردید و قبول کردید که خُب اما اگر پیروی نکردید من صبر می کنم تا خدا بین من و شما داوری کند.

این امر به معروف نیست، این امر به معروف مصطلح نیست، امر به معروف این است که می روم می گویم، اگر قبول کرد که هیچ و اگر قبول نکرد نهایتاً توانستیم مانع باشیم. حضرت می گوید: پیروی کنید و قبول کنید، در غیر این صورت من صبر می کنم تا خدا بین من و شما حکم کند و قضا کند. قضا که در این روایت آمده یعنی: عذاب نازل کند.

موقعی که می خواستند از مدینه به سمت مکه بروند، (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ، قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) این آیه حضرت موسی را خواندند. حضرت موسی وقتی که آن قبطی را کشت و از مصر فراری شد، دید دنبالش می کنند و او را می گیرند فرار کرد. موقعی که از مصر فرار کرد و رفت به سمت مدین پیش شعیب، آن آیه را خواند: (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ، قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)^۲

^۲سوره قصص / آیه ۲۱.

از مصر خارج شد در حالی که می ترسید (قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) خب بعضی ها می گویند که این آیه برای حفظ جان بوده و حفظ جان هم واجب بوده، چون این آیه را خواند که در سوره قصص است، این برای حفظ جان بوده نه برای قیام و برای رهبری نبوده و برای حکومت نیز نبوده است.

حضرت سید الشهداء در رفتار و بیاناتش چند لایه است، بعضی ها می گویند: نرو، می گوید: باید بروم، چرا؟ چون در خواب پیامبر اکرم فرمود باید بروی. بعضی ها می گویند: نرو، می گوید: باید بروم، چرا؟ می فرمایند: اگر بمانم می آیند و مرا می گیرند و مرا به شهادت می رسانند. آن وقت یکجا می آید نامه برای بصره می نویسد و آنها را دعوت می کند که آیا از من حمایت می کنید یا حمایت نمی کنید؟ قبل از اینکه نامه کوفیان بیاید. حالا اینها را عرض می کنم که رفتارهای گوناگونی دارد، به نوعی متناقض نما دارد که ما یک تیکه را اگر بگیریم گمراه می شویم و درک نمی کنیم که ماجرا چه بوده است و اگر یک تیکه دیگر را بگیریم باز همین طور است.

این آیه فرمود: بله (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ، قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) حالا اینجا این آیه را می خواند که من خوف دارم بر جانم، می خواهم حفظ جان کنم و از مدینه دارم خارج می شوم. حالا تناقضی را که می گویم اینجا ببینید، می آیند می گویند: ابن زبیر هم ترسید، عبدالله بن زبیر هم فرار کرد اما از بیراهه رفت و از کور راهه ها رفت که عمال حکومت دستشان به او نرسد خُب گفتند: شما نیز بیایید و از این راه ها بروید، حضرت فرمود: نه من از شاه راه می روم و از راه اصلی می روم، خُب کسی که می خواهد حفظ جان بکند از شاه راه که نمی رود، از راه اصلی که نمی رود! حضرت فرمود: من همین جاده را می خواهم بروم (لَا وَاللَّهِ لَا أُفَارِقُ) به خدا قسم من از همین مسیر که همه مردم و همه کاروان ها می روند می روم، از راه عمومی جدا نمی شوم و راه بی راهه نمی روم، من همین گونه می روم تا هر چه که خدا بخواهد. ببینید فرمودند: من همین راه را می روم تا خواست خدا محقق بشود.

سوم شعبان رسیدند به مکه. مکه که رسیدند آن آیه ای را خواندند که حضرت موسی موقعی که وارد مدین شد و وارد شهر شعیب شد خواند (وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدِينٍ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ)^۳ به مکه آمدند، در مکه یک روز به زیارت قبر حضرت خدیجه رفتند، آنجا خیلی گریه کردند، در روایت دارند که حضرت بسیار سر قبر حضرت خدیجه گریه کردند، در همان مکه نامه ای را به سران قبائل بصره نوشتند، برای

^۳ سوره قصص / آیه ۲۲.

کوفیان اصلاً نامه ننوشتند، کوفیان را دعوت نکردند، حالا دلالتی ممکن است داشته باشد، یکی از آن دلالت می تواند این باشد که فردا این ماجرا اتفاق افتاد نگویند که سید الشهداء آنها را تحریک کرد، او اول نامه نوشت و تحریک کرد و آنها هم خلاصه جو گیر شدند و نامه نوشتند و گفتند: بیا و ما هستیم، اصلاً برای آنها نامه ننوشت، ولی برای اهل بصره نامه نوشتند. برای سران قبائل بصره نامه نوشتند.

نامه را ببینید که چه می فرمایند: ما اهل بیت و اوصیاء و اولیاء و وارثان پیامبر و شایسته ترین افراد به مقام او بودیم با اینکه خدا این حق را به ما داده و ما می دانستیم از همه کس به این حق شایسته تریم، کدام حق؟ همین ولایت ظاهری و همین رهبری دیگه، ولایت باطنی که گرفتنی نیست، آن علم ربوبی و آن علم غیب و ولایت تکوینی را کسی نمی تواند از حضرات بگیرد. این دلالت ظاهری را از ما گرفتند و ما شایسته بودیم، گروهی این حق را از ما ربودند و ما به خاطر جلوگیری از نزاع و اختلاف در میان امت و اینکه امت اسلام در عافیت و آرامش باشد ما از حق خودمان گذشتیم اما الان پیک خودم را برای شما فرستادم، الان اوضاع فرق می کند، من پیکم را برای شما فرستادم، در شرائطی شما را دعوت می کنم به حمایت و یاری که سنت پیامبر از بین رفته و بدعت جایگزین آن شده اگر سخن مرا بشنوید و از من پیروی کنید، شما را به راه رشد و سعادت هدایت می کنم.

این دعوت به حرکت است و می خواهم یک حرکتی را آغاز بکنم و می خواهم حکومت یزید را از بین ببرم و یک حکومت عادلانه معصومانه فراهم کنم که شما باید مرا یاری کنید. آن قبائل جمع شدند و نامه حضرت را برای سران بصره خواندند و همه اعلام آمادگی کردند. یکی از آنها به نام یزید بن مسعود موقعی که جمع کرد، فضائل حضرت برای آنها خواند و گفت: این آقایی که نامه برای ما نوشته این طور آقایی هست و علمش این است، فضیلتش این است و خلاصه از چنین عترتی است، چه رهبری از او بهتر! چه امامی از او گرامی تر! حجّت را خداوند با شما تمام کرده است. همه اعلام آمادگی کردند، نامه به حضرت نوشت و فرمود: تمام طائفه بنی تمیم چنان شتر تشنه از گرمای کشنده که به آب می رسد، تسلیم شما هستند، آن چنان گرد و غبار از دل ها شستند که نور آن تابیدن گرفته است. نامه به حضرت رسید، حضرت فرمود: شما را چه شده است؟ حضرت تعجب کرد و خوشحال شد از این جوابی که داده بودند. خداوند شما را بر عزّت و دل هایتان را از خوف و بیم در امان نگاه دارد.

در آن ایامی که در مکه بودند مرتب نامه می آمد. می گویند: در یک روز فقط ۶۰۰ عدد نامه رسید دست امام حضرت اصلاً نامه ها را جواب نمی داد، هر چه نامه می آمد ایشان جواب نمی دادند. ببینید از یک طرف بصره را خودش دعوت می کند و می گوید: حرکت می خواهم کنم، قیام می خواهم کنم و شما چه می کنید و چه جوابی برای من دارید؟ از یک طرف هر چه کوفیان برای او نامه می نویسند، حضرت بهشون جواب نمی دهد، آنقدر جواب نمی دهد تا اینکه به نقلی ۱۲ هزار، به نقلی ۱۴ هزار نامه رسید.

در نامه ها می نوشتند که مردم همه در انتظار تشریف فرمایی شمایند (لا رَأَى لَهُمْ غَيْرُكَ الْعَجَلُ الْعَجَلُ يَا بَنِ رَسُولِ اللَّهِ) میوه هایمان رسیده، گیاهانمان روئیده، تنها امام و رهبر نیاز داریم و تو بیا رهبر ما بشو، تو بیا امام ما بشو.

اینها که خیلی زیاد شد، امام مسلم را فرستاد، مسلم بن عقیل را با یک نامه ای فرستاد و در آن نامه هم سفارشات به کوفه کرد. مسلم که می خواست به کوفه برود، حضرت یک سفارش اختصاصی به مسلم کرد، به مسلم گفت: برو به سمت کوفه تا ببینیم که خدا چه می خواهد، هر چه هم که خدا بخواهد اتفاق می افتد، حضرت مکرر می گفت: هر چه که خدا بخواهد اتفاق می افتد، قضای خدا چیز دیگریست، او محقق می شود. به مسلم گفت: برو در کوفه در منزل معتمد ترین فرد، کسی که ما اعتماد بیشتر از همه به او داریم و مورد اعتماد ما اهل بیت است بر او وارد شو، که او هم وارد شد بر منزل مختار ثقفی. حضرت وقتی که مسلم می خواست برود گفت: امیدوارم من و تو از فیض شهادت محروم نشویم، همان جا خبر را حضرت داد که تو داری برا شهادت می روی و من هم بعد تو به شهادت می رسم، ان شاء الله خداوند ما را از فیض شهادت محروم نمی کند.

از یک طرف حضرت نامه نمی دهد و بعد از نامه های مکرر، آن نامه ای را که به مسلم می دهد که کوفیان بخوانند در آن این مطلب است که آماده باشید و من می آیم، نماینده ام می آید برای بررسی تا ببیند که اوضاع چگونه است و خلاصه اینکه به من خبر بده مسلم، اما به خود مسلم می گوید: تو داری برای شهادت می ری، صریحاً نمی گوید اما می گوید: امیدوارم که ما محروم نشویم.

مسلم نیمه رمضان از مکه حرکت می کند و ۵ شوال هم وارد می شود، خلاصه ۴۰ روز آنجا می ماند و بررسی می کند (۳۵ تا ۴۰ روز) و بعد نامه می نویسد و در نامه خیلی از کوفیان تعریف می کند، ۱۰۰ هزار شمشیر به دست آماده خدمت به شما هستند و همه چیز آماده است. این طور نبود که یکی دو روز برود و بعد نامه

بنویسد، ۴۰ روز اوضاع کوفه را بررسی کرد و بعد نامه نوشت، نامه اواخر ذی القعدة به دست امام رسید، نهم یا دهم ذی القعدة مسلم نامه را نوشت، اواخر ذی القعدة نامه به دست امام در مکه رسید. بعد مسلم به شهادت رسید.

یزید یک کاروانی را برای حج به مکه فرستاد، به امیر الحاج گفت: یک سربازانی را با خودت ببر، هر کجا سید الشهداء را در مکه دیدی او را به شهادت برسان. خُب این را هم حضرت فهمید، موقعی که این مطلب را فهمید در روز ۸ ذی الحجّه آن حج خود را نیمه تمام گذاشتند و از مکه اراده و عزم کردند که به سمت کوفه بروند، این خطبه را موقع خروج از مکه خواندند: (**حُطُّ الْمَوْتِ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفُتَاءِ**) من برای مرگ دارم می روم، مرگ نیز چیزی نیست که اختصاص به من داشته باشد، مرگ گردن بندی است که خداوند در گردن همه قرار داده از جمله من (**وَمَا أَوْلَهُنِي إِلَى أَسْلَافِي!؟ إِشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ**) همان شوقی که یعقوب به یوسف داشت، من هم به مرگ دارم.

بینید یکجا دعوت می کند که من می خواهم قیام کنم، همراهی می کنید یا همراهی نمی کنید؟ یکجا هم که می خواهد خارج بشود می فرماید: من برای مرگ دارم می روم، برای شهادت دارم می روم، به مسلم می گوید: آماده شهادت باش.

حضرت از مکه خارج می شود، باز گروه زیادی از اهل بیت و شیعیان می آیند که حضرت را منصرف کنند، کوفه نرو و کوفیان بی وفا هستند، به کوفیان نمی شود اعتماد کرد، ندیدید که با امیر المؤمنین چه کردند؟ ندیدید که با امام حسن چه کردند؟ گروه زیادی آمدند تلاش کردند که حضرت را منصرف کنند ولی حضرت زیر بار نرفتند.

محمد حنفیه باز آمد. شب قبل از حرکت امام، سر شب خدمت حضرت آمدند، دوباره آمدند گفتند: که کوفه بی وفاست، به کوفه نرو برادر، مکه بمان، امام فرمود: حرمت خانه خدا حفظ نمی شود. حضرت اینجا یک جواب دیگر می دهد که حرمت خانه خدا حفظ نمی شود. ابن حنفیه می گوید: به سوی یمن برو یا یکی از نواحی دور برو، آنجا بعد کم کم حرکت خود را آغاز کن، امام می فرماید: باید بیندیشم و فکر کنم بینم چه می شود.

حضرت از محمد بن حنفیه جدا می شود، دو یا سه ساعت بعد یک خوابی می بیند و حالت مکاشفه ای برای حضرت دست می دهد، حضرت همان موقع بلند می شود و حرکت می کند و به سمت کوفه می رود.

ابن حنیفه می فهمد و می آید جلوی حضرت را می گیرد و می گوید: مگر به من قول ندادی فکر کنی و گفתי فکر می کنم و می اندیشم و همین الآن به سمت کوفه نمی روم؟ حضرت فرمودند: من در خواب پیامبر اکرم را دیدم (یا حسین! اُخْرُجْ فَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً) تو باید بروی و کشته بشوی و یه شهادت برسی، خلاصه من باید بروم. ابن حنیفه گفت: اهل بیت را با خودت نبر، چرا زن و بچه را با خودت می بری؟ حضرت فرمودند: (قَدْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَرَاهُنَّ السَّبَايَا) آنها نیز باید بروند، آنها باید به اسارت برسند، حالا بعد یک نکته ای را عرض می کنم که چی می تواند داستانش باشد.

عبدالله بن جعفر آمد، قبلاً هم تلاش کرد و رفته بود پیش والی مکه (فرماندار مکه) امان نامه برای سید الشهداء گرفته بود. آمد خدمت حضرت و گفت: این طور است و من امان نامه برای تو گرفتم و گفتم تو اینجا در امانی حضرت فرمود: من پیامبر را در خواب دیدم و به من دستوری داده است و باید به آن عمل کنم، گفت: چه دستوری داده اند؟ حضرت فرمود: من این را به هیچ کسی نگفتم، این خواب را به هیچ کسی نگفتم و به تو هم نمی گویم و نباید هم بگویم. یعنی: یک مورد نبوده، دو مورد نبوده، اینکه پیامبر دستور داده است که من بروم و خواب را هم نمی توانم برای تو بگویم.

ابن عباس می آید و به حضرت می گوید: در مکه بمان یا برو یمن، برو یک جای دیگر یا خلاصه کوفه نرو و بعد سفارشات عقلای قوم را کرد دوباره، برو نامه نگاری کن و مردم را آماده کن. حضرت گفت: نه من تصمیم خود را گرفتم و باید بروم و هیچ راهی ندارد و باید به سمت کوفه بروم. گفت: لا اقل زن و بچه ات را نبر تا اینها شاهد کشتار نباشند، حضرت فرمود: به خدا سوگند تا خون مرا نریزند دست از من بر نمی دارند، ولی بعد از من خدا چنان خوار و ذلیلشان کند که بدتر از کهنه حیض گردند.

موقعی که حضرت از مکه خارج شد، بعداً یک نامه هم برای ابن حنیفه نوشت، در آن نامه به حنیفه گفت: (والله يا أخی لو دَخَلتُ فی جُحرِ هامةٍ منِ هوامِ الأرضِ لاسْتَخْرِجونی مِنْهُ حَتَّى یَقْتُلونی) به من نگویند آنجا برو یا برو یمن و..، من هر جا بروم، در سوراخ خزنده ها هم اگر بروم، می آیند و مرا پیدا می کنند و مرا به شهادت می رسانند یعنی: بناست که اینها مرا به شهادت برسانند، بحث مکه و مدینه و کوفه و اینها نیست، آنها همچین قصدی دارند، من هر کجا هم بروم، اینها سراغ من می آیند، من در هر سوراخی که بروم، آنها مرا پیدا می کنند پس باید بروم. من این کار را نمی کنم و از همین مسیر های عادی و عمومی و علنی به سمت کوفه می روم.

دیگران آمدند، باز اهل بیتش آمدند و خیلی تلاش کردند که حضرت بماند اما ایشان زیر بار نرفتند. (آدم اینها را که می بیند تعجب می کند که عقلاء قوم و اهل بیت، برادر، پسر عمو، عمو، زن و بچه، شیعیان، همه می آیند و به حضرت می گویند: که این کار را نکن، حضرت می فرماید: نه من باید بروم).

حضرت از مکه بیرون می آیند، اولین منزلگاه می رسند بین مکه. روزها حرکت می کردند و شب به یک منزلی می رسیدند. در تنعیم بود که آنجا کاروان یمن را مصادره می کند، همانجا فرزددق را می بیند و از فرزددق سؤال می کند نسبت به کوفیان و مردم کوفه، فرزددق می گوید: (قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَالسَّيْفُ مَعَ بَنِي أُمِيهِ وَالْفَضَا يَنْزِلُ مِنْ السَّمَاءِ) امام به فرزددق می گوید: راست گفتی، همین طور که تو می گویی هست، اینها شمشیر برای من کشیدند و نمی خواهند با من همراهی کنند (لِلَّهِ الْأَمْرُ وَاللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ).

بعد در منزل سوم دوباره بشر بن غالب را می بیند، از او سؤال می کند که کوفه چه خبر است؟ بشر می گوید: کوفه خوب است، خوب به این معناست که همه بر علیه تو هستند، قلب هایشان با تو است ولی با شمشیر هایشان با تو می باشند.

یک کسی است که می گوید: من از مکه زدم بیرون، با کاروانم بیرون بودم، یک وقت دیدم یک جای بی آب و علفی شب یک کاروانی اقامت کرده و رفتم پرسیدم که این کاروان کیست؟ گفتند: کاروان حسین بن علی است گفتم: اینجا چرا؟ بیابان بی آب و علف چرا؟، خیمه اش را جستجو کردند و به من نشان دادند. رفتم خدمت آقا و گفتم: شما اینجا چرا آمدید؟ حضرت گفت: اینها امنیت را از ما سلب کردند، اینها نامه های اهل کوفه است، همین ها قاتل من خواهند بود، اینها به من نامه دادند ولی همین ها که به من نامه دادند، اینها قاتل من خواهند بود و اینها مرا می کشند.

چهارمین منزل رسیدند، یک منطقه ای است به نام هاجر. پاسخ نامه مسلم را اینجا فرستاد. ببینید مسلم اواخر ذی القعدة نامه داده است، اینجا حضرت جواب داده است. نامه مسلم هم نامه خوبی است یعنی: خیلی از کوفه تعریف کرده است که باید بیایی و اینها آماده اند و امثال اینها... در این بین هم حضرت به هر کس که می رسد، می فرماید: کوفی ها بی وفا هستند و ما را می کشند. ولی پاسخ نامه را می دهد، می دهد به قیس بن مسهر که برایشون بفرستد.

پاسخ نامه را ببینید: (اَمَّا بَعْدُ، نامهٔ مسلم به دستم رسید، به من گفت: که شما بر یاری ما و طلب حَقِّمان اجتماع کرده اید، از خدا درخواست کرده ام که کار خویش را دربارهٔ ما نیک گرداند و شما را بر این عمل خیر اجر بزرگ دهد.) حضرت به ظاهر دارد می گوید که برای شما کوفیان دعا کردم که خدا اجر و خیر دهد. من سه شنبه هشتم ذی الحِجَّه از مکه به سوی شما حرکت کردم، وقتی فرستادهٔ من رسید یعنی: قیس رسید، آستین ها را بالا زنید و کمر ها را محکم ببندید و آمادهٔ کار باشید که من ان شاءالله در همین چند روز خواهم رسید، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ).

حضرت می گوید: آماده بشید و شمشیر ها را آماده کنید و کمر همت را ببندید و بیاید قیام را شروع کنیم، قیامی که می داند سر نمی گیرد.

پنجمین منزل می رسند، آنجا عبدالله بن مطیع می آید که امام را منصرف کند، باز امام زیر بار نمی رود.

ششمین منزل می رسند که خُزَیمیه است. در خُزَیمیه بودند که حضرت زینب نیمهٔ شب یک خوابی را می بیند و شاید در حالت بیداری یا مکاشفه بوده است، خدمت سید الشهداء می آید، می گوید: صدایی از غیب شنیدم، کسی برای من این دو بیتی را خواند:

وَمَنْ يَبْكِي عَلَى الشَّهْدَاءِ بَعْدِي

بِمَقْدَارِ إِلَىٰ اِنْجَازِ وَعْدِي

أَلَا يَا عَيْنَ فَاحْتَفَلِي بِجُهْدِ

عَلَىٰ قَوْمٍ تَسَوْفُهُمُ الْمَنَايَا

آگاه باشید ای چشمان بگریید، محفل عزا با کوشش و جدیت بر پا کنید، چه کسانی بر این شهداء بعد از من خواهند گریست؟ این کاروان دارد به سوی مرگ می رود و به همان نقطه ای می رود که وعدهٔ خدا است. انجاز و عدی یعنی: همان جایی که وعدهٔ من باید محقق بشود. یعنی در حقیقت خداوند این ندای غیبی را به حضرت زینب رسانده است که این کاروان به سمت شهادت می روند، در همان مکانی باید برود به شهادت برسد که من مقدر کرده ام و قضای من هست.

حضرت زینب آمد به سید الشهداء گفت: که من همچین ندای غیبی را شنیدم، امام فرمود: خواهر جان! هر چه مقدر شده همان انجام می شود، همان محقق می شود. (این جواب را به حضرت زینب دادند).

هفتمین منزل می رسند، خبر هانی و مسلم به امام می رسد منطقه ای به نام زرود بوده است. بعضی از اصحاب اصرار می کنند که حضرت برگردد ولی امام قبول نمی کند.

به هشتمین منزل می‌رسند، یک مسافری از کوفه به خدمت امام می‌رسد، امام از او سؤال می‌کند که آنجا چه خبر است؟ می‌گوید: همه دستا به دست هم داده اند، پشت به پشت هم قرار داده اند، محکم ایستاده اند تا شما را به شهادت برسانند، بر ضد شما قیام کنند، باز امام می‌فرماید: (**إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ**).

به نهمین منزل می‌رسند، آنجا خبر شهادت قیس بن مسهرّ به ایشان داده می‌شود، شهادت قیس را که خبر می‌دهند حضرت همراهان را جمع می‌کنند، همراهان را که جمع می‌کنند، می‌فرمایند: همه بروید، بیعت را برداشتم، هر کسی می‌خواهد برود و کاروان را رها کند، رها کند. یک گروه زیادی رها کردند، آنها که در بین راه به حضرت رسیده بودند از مکه تا این منازل ملحق شده بودند، همه رها کردند حضرت را و رفتند، فقط اهل بیت و گروهی از شیعیان که از مکه با حضرت آمده بودند ماندند.

یازدهمین منزل می‌رسند، آنجا اصحاب را جمع می‌کنند، بهشون خبر میدهد و می‌فرماید: از همین الآن کشته شدن خود را می‌بینم. در خواب دیدم سگ‌هایی به من حمله کردند و بدنم را گاز می‌گیرند و بدترین آنها سگ اَبَلَق بود.

بینید مرتب این رؤیا و مکاشفه برای حضرت رخ می‌دهد. یکی از اصحاب می‌گوید: پس حالا که این طور است برگردید، کوفیان بی وفا هستند، این طور اند و...، حضرت فرمودند: (**لَيْسَ يَخْفَى عَلَيَّ الرَّأْيُ**) حوادث بر من مخفی نیست، اوضاع و احوال برای من مخفی نیست، آینده برای من مخفی نیست، می‌دانم چه خبر است، می‌دانم که چه باید بشود، فکر نکنید که چیزی شما می‌دانید که من نمی‌دانم، ولی باید بشود.

دوازدهمین منزل می‌رسند، آنجا با لشکر حُرّ روبرو می‌شوند، لشکر حُرّ که می‌آید، حُبّ تشنه بودند، خسته بودند حضرت به همه آنها آب می‌دهد یعنی: دستور می‌دهد که به آنها آب بدهند و به اسب‌هایشان نیز آب بدهند، یکی از سربازان حُرّ می‌گوید: که من آخرین نفر بودم که رسیدم و با شترم بودم، امام مرا که دید فرمود: (**أَنْخِ الْجَمَلَ**) شترت را بخوابان و به آن هم آب بده، من نفهمیدم که امام چه می‌گوید، دوباره حضرت فرمود: شترت را بخوابان

من خواباندم، اینقدر خسته بودم و گیج بودم که نمی‌توانستم با مشک آب بخورم، امام فرمود: دهانه مشک را برگردان که آب نریزد و بتوانی آب بخوری (**أَخْنِثِ السَّقَاءَ**) گفت: باز نتوانستم، حضرت آمدند مشک را گرفتند و به من آب دادند، سیراب که شدم، رفتند به اسبم نیز آب دادند، بعد آن ماجرا را شنیدید که خطبه می‌

خوانند برای لشکر حُرّ، در آن خطبه می فرمایند: داستان این جور است، از من درخواست کردید، نامه دادید، تکرار کردید، اصرار کردید و من بر اساس نامه های شما آمده ام. (یک جاهایی حضرت می گوید: باید بروم، خواب دیدم، قضای الهی است، پیامبر فرموده است، یک جا هم می فرماید: شما نامه دادید بیاید خُب باید بیایم).

باید همه جوانب را در نظر بگیریم، در سطوح مختلف حضرت حرف می زنند، در سطوح مختلف راهنمایی می کند و بیان می کند، هر کسی را به اندازه خودش راهنمایی می کند و همه آنها نیز درست است، همه اش هم راست است. آنجا که می فرماید: شما نامه دادید، راست است. آنجا که می گوید: قضای الهی باید بشود، در رؤیا پیامبر را خواب دیدم، راست است. آنجا که می گوید: باید این کار را بکنم، همه اش درست و راست است.

بعد حضرت خطبه می خوانند برای کوفیان، در منزل سیزدهم باز خطبه می خوانند (يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَامِ اللَّهِ نَاكثًا عَهْدَهُ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعَدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ). پیامبر اکرم فرمود: اگر دیدید یک سلطان جائری حرام خدا را حلال می کند و عهد خدا را می شکند، مخالف سنت خدا عمل می کند، گناه و عدوان دارد، باید با فعل یا قول آن سلطان را تغییرش بدهید، هر کسی که این کار را نکند، خداوند آن ظلم و گناه و جنایت سلطان را پای او می نویسد.

بعد سیره بنی امی را توضیح داد، مردم! معاویه این طور بود، یزید این طور بود، آل سفیان این طور هستند، ما اهل بیت این طوری هستیم، ما شایسته رهبری هستیم، کوفیان بر ما نامه نوشتند، باید از ما پیروی کنید، من را الگو قرار دهید، هر کسی که پیمان شکنی کند به ضرر خودش تمام می شود، امید آن که خدا مرا از شما بی نیاز کند.

به منزل شانزدهم می رسند (۱۹ منزل بوده است) ، در منزل شانزدهم ۴ نفر خودشان را از کوفه به حضرت می رسانند، به هر زحمتی که بوده، یکی از آنها نافع بن هلال بوده غیر از آن هلال بن نافع، هلال بن نافع در لشکر یزید بوده و تاریخ نگار بوده است اما این نافع بن هلال است و آدم برجسته و با تقوای کوفه بوده، حضرت از وضع کوفه می پرسد، نافع توضیح می دهد که این طور هستند و این طور شده. و یکی از آن چهار نفر به حضرت می گوید: بیا ما یک مناطق کوهستانی داریم در این اطراف، قبائلی در آنجا داریم، بیا که ما در

آنجا از شما محافظت می کنیم، برویم به آنجا، حضرت برای او و قبیله اش دعا می کند، دعای خیر می کند و می فرماید: برای خودت و قبیله ات دعای خیر می کنم، اما بین من و این قوم پیمانی است که نمی توانم آن را بشکنم، نمی توانم پیمان شکنی کنم، گفتم میام باید بیایم، باید خودم را در اختیار آنها قرار بدهم، تا ببینیم سرانجام چه می شود و خداوند متعال چه از ما می خواهد.

به هفدهمین منزل می رسند، در این منزل که می رسند، یک کسی در آنجا به نام عبید الله بن حُرّ جَعْفی بوده است، او هم یک کاروانی داشته و با امام هم منزل شده است، امام یکی از اصحاب را می فرستد و می گوید: برو سراغ آن فرد و بگو که یک ملاقاتی ما با هم داشته باشیم. آن فرد پیش عبیدالله می آید و می گوید: یک هدیه خیلی بزرگ و پر ارزش و گرانبها برایت آورده ام، عبیدالله می گوید: چه هدیه ای برای من آورده ای؟ می گوید: ملاقات سید الشهداء، ملاقات حسین بن علی، حسین تو را دعوت کرده که او را یاری کنی، بیا و سید الشهداء را یاری کن؛ امام حسین را یاری کن. او به فرستاده امام حسین می گوید که به خدا سوگند من از کوفه که آمده ام بیرون، دیدم جمعیت زیادی بر علیه امام حسین و شیعیان ایشان هستند و من می دانم هیچ فایده ای ندارد، سید الشهداء و همه اصحابش کشته می شوند، بعد بر می گردد و می گوید: اما این را هم به تو بگویم: من هیچ کسی را نیکوتر و چشم پر کُن تر از امام حسین ندیده ام، بعد دوباره برگشت و به فرستاده امام حسین گفت: در عمرم هرگز دلم بر کسی چون حسین نسوخت، خیلی دلم برای امام حسین سوخته، فرستاده حضرت فرمود: چه طور؟ گفت: به خاطر اینکه من می بینم که هر کجا که سید الشهداء دارد می رود، بچه هاش دور او را می گیرند (در همین چند ساعت)، انگار به امام حسین چسبیدند و نمی گذارند که این طرف و آن طرف برود، این حادثه ای را که من از بچه های حسین دارم می بینم و آن حادثه ای را که در کوفه دیدم خیلی دل من را سوزاند و من نمی توانم بیایم.

امام حسین اکتفا نمی کند و خودشان می آیند تا یک ملاقات حضوری بکنند، در خیمه می آیند، تا عبیدالله امام حسین را می بیند می گوید: خضاب کردی محاسنت را، خیلی سیاه و مشکی هست، امالم حسین فرمود: تو خودت می دانی که پیری زودرس سراغ من آمده، اینها همه خضاب است و من پیر شده ام، این روزگار مرا پیر کرده است. بعد حضرت آنجا حمد و ثناء الهی را می خوانند و از فضائل می گویند و از مصائب می گویند و بعد به ابن حُرّ می گویند: ابن حُرّ تو گناهان زیادی کردی، نمی خواهی توبه کنی؟ به حضرت گفت: من چگونه توبه کنم؟ حضرت فرمود: بیا مرا یاری کن، اگر مرا یاری کنی خداوند همه گناهان تو را می بخشد، بیا نجات

پیدا کن از این وضعیتی که داری. ابن حُرَّبه امام گفت: به خدا قسم من می دانم هر کس از تو پیروی کند سعادت‌مند خواهد بود، ولی من احتمال نمی دهم شما پیروز بشوی و موفق بشوی، اما یک اسبی دارم، یک اسب خیلی خوبی دارم که تا حالا کسی نتوانسته این اسب را بگیرد، هر کجا که تازیده، از دیگر اسب ها جلو زده، هیچ کدام از اسب ها به آن نرسیده، اسب خودم را به تو می دهم. (ببینید امامی با این اوضاع و با این احوال آمده و یاری می خواهد، این فرد می گوید: خودم نمی آیم ولی اسب خودم را به تو می دهم). امام فرمود: (اَمَّا إِذَا رَغِبْتَ بِنَفْسِكَ عَنَّا فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِي فَرَسِكَ وَلَا فِيكَ) اگر تو خودت نمی خواهی با ما باشی و دل به ما نداری ، دیگه ما نه به تو احتیاج داریم و نه به اسب تو احتیاج داریم، (وَ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا)^۴ من از آنهایی که گمراه هستند یار نمی گیرم، خواستم اتمام حجت کنم.

شما ببینید چند منزل قبل اصحاب رو می گوید که بروید و من بیعت را برداشتم، دو سه منزل بعد یکی را می بیند فرستاده می فرستد که به او بگوید بیا مرا یاری کند، او زیر بار نمی رود و خود حضرت پا می شود و می رود، می فرماید: بیا مرا یاری کن، اگر هم یاری کنی، خدا این کار را می کند، او هم می گوید نه، حضرت هم پاسخ را به او می دهند.

^۴سوره کهف / آیه ۵۱.

محرّم و حرکت سید الشهداء (قسمت دوم)

چند نکته فقط می خواستم عرض کنم که به نوعی تکمیل مبحث قبلی شود و آن این است که اصولاً این مسائلی که در مورد انگیزه یا هدف قیام مطرح می شود، این ها با هم تعارض ندارند؛ یعنی: قابل جمع است؛ از یک طرف امام باید حفظ جان کند، خُب دارد انجام می دهد، آن قدری که لازم است انجام می دهد اما نباید بگوییم که هدف حفظ جان بوده که از مدینه بیرون آمده است. اگر این جور بگوییم با آن مباحث بخش های دیگری از تاریخ و روایات سازگار نیست، مثل اینکه کسی می رود جبهه جنگ، خُب حفظ جان برایش واجب است، طرفی نرود، هر جایی نرود، خودش را به هلاکت نیندازد، یک آیه ای داریم: (وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ)^۵ خودتان را با دست های خودتان به هلاکت نیندازید. از امام صادق علیه السلام می پرسند: معنای این روایت چیست؟ حضرت می فرماید: معنای روایت این است که اگر جنگی شد، یک رزمنده یا یک سرباز همین طوری نزند به دل دشمن، اگر می خواهد بزند به دل دشمن خودش را به هلاکت انداخته است. این مصداق آن آیه می شود، این قدر در میدان جنگ هم حفظ جان واجب است، اگر بی کلکی کردی، بی منطقی کردی، آن اصول را رعایت نکردی، یا علی و یا حسین زدی به دل لشکر، امام فرمود: این مصداق آیه شریفه است، خودش را به هلاکت انداخته است. حفظ جان واجب است، حضرت نیز همه اصولی که برای حفظ جان است تا جایی که به آن هدف اصلی لطمه وارد نشود، رعایت می کند. اما حفظ جان هدف نهایی نیست؛ هدفی است که تابع هدف نهایی است، به همین خاطر عرض کردم، اگر کسی می خواهد حفظ جان کند که از شاه راه ها نمی رود، بلکه از کوه ها می رود، از شهر معروف بزرگ و توی چشمی مثل مکه نمی رود، می رود یک جای دیگر، اگر می خواهد حفظ جان بکند.

اگر هم بگوییم حضرت هدفش قیام بوده و از بین بردن حکومت یزید بوده و تشکیل حکومت بوده، این هم درست است، اشکالی ندارد، منافاتی ندارد چرا؟ چون حکومت حق این هاست، غصب شده از اینها و برای اینها واجب است که نسبت به حقشان اقدام بکنند.

^۵ سوره بقره / آیه ۱۹۵.

یک نکته ای را توجه کنید: اینکه می گوئیم تنها امام شایسته رهبری است، به این معنا نیست که رهبری برای امام جایز است بلکه بدین معناست که رهبری برای امام واجب است و آن قدری که دست امام است باید اقدام کند.

بعضی از حق ها جایز است آدم آن حق را بگیرد، جایز است که آن حق را نگیرد و از حَقِّش بگذرد، اما بعضی از حق ها جایز نیست و واجب است، وقتی می گوئیم خداوند امام را منصوب کرد برای رهبری یعنی: واجب شده برای او، مثل اینکه نماز برای ما واجب شد برای وضو گرفتن باید اقدام بکنیم و آب پیدا کنیم، نه اینکه بگوئیم وضو برای من واجب است اگر آب در لوله های خانه بود من وضو می گیرم و اگر هم نبود من تیمم می کنم، چرا که باید بروی یک وسعتی را برگردی و آب پیدا کنی ولی اگر پیدا نکردی تیمم کنی.

حکومت هم همین طور است، امام باید تلاش کند، اگر تلاش نکند در واقع وظیفه را انجام نداده است، به همین خاطر ما در روایات داریم حضرت امیر بعد از سقیفه تا چهل شب با حضرت زهرا سلام الله علیها و بعضی از اصحاب می رفتند در خانه اصحاب دیگر صحبت می کردند، دعوت می کردند به کمک و یاری و قیام، اگر شما قول دهید که پشت من باشید، من حرکت می کنم و حکومت را از ابوبکر می گیرم. همه راه ها را حضرت می رفت. ببینید اینکه حضرت زهرا سلام الله علیها را بر شتر سوار کند شبانه از این منزل به آن منزل یک امر غیر عادی است اما حضرت از امور عاطفی و از همه امکانات برای نرم کردن قلوب اصحاب استفاده کرد. در بعضی از روایات داریم که همه قبول می کردند ولی صبح نمی آمدند، زیر بار نمی رفتند و انجام نمی دادند. بارها حضرت تکرار کرد، بعد دید نمی شود، آن موقع حکومت و خلافت را رها کردند، نه اینکه از همان اولی که آنها ابوبکر را نصب کرده باشند بعد حضرت بگوید: او را نصب کردید و دیگر تکلیف از ما برداشته می شود. تلاششان را کردند، تلاششان در حد قیام انفرادی نبود که خودشان بلند شوند و شمشیر بکشند، اگر ۴۰ نفر از اصحاب همراهی می کردند، حضرت امیر هم شمشیر می کشید تا اینکه حکومت را به خودشان برگردانند. برای ایشان واجب است، حکومت جایز نیست، حکومت یا واجب است یا حرام، حکومت جایز نداریم چرا؟ چون حکومت یعنی: اموال مردم، آبروی مردم، نوامیس مردم دست یک نفر باید داده شود، نمی شود که بلا تکلیف باشد. یا اینکه فرد شایسته است که کاملاً حکومت واجب است یا شایسته نیست که حکومت حرام است. باید یک کسی که شایسته است بیاید این کار را کند، حضرت امیر هم این کار را کرد. اتفاقاً یکی از اشکالاتی که اهل سنت بر ما می کنند همین است. اهل سنت شبهاتی که در باب امامت بر ما وارد می کنند و در کتب و مقالاتشان

می نویسند این است که اگر راست می گوئید که امیر المؤمنین اولی به خلافت بود چرا اقدام نکردید؟ اگر واقعاً شایسته بود به رهبری بعد از پیامبر و منحصرأ بوده، برایش واجب بوده که تلاش کند، چون تلاش نکرده است پس شما دروغ می گوئید؛ چون نمی شود یک کسی منصوب برای خلافت بشود ولی هیچ اقدامی انجام ندهد، باید اقدام انجام بدهد.

علماء و بزرگان ما در جواب نوشته اند: نه خیر تلاش کرد، شب ها رفت در خانه اصحاب و با اصحاب مناظره و صحبت کرد، بعد دید که فایده ندارد و رها کرد، برای اینکه اختلاف بین مسلمین نیفتد.

برای امام حسن امکانش نبود چون اقدام کرد جنگ هم کرد، در جنگ مغلوب شد و مجبور به صلح شد، بعد هم پیمان بست، پیمان هم نمی توانست بشکند. می دانید که وفای به عهد و پیمان واجب است بر هر مؤمنی در هر شرائطی عهد ببندید دیگر واجب است. قرآن می فرماید: زمانی که با مشرکان عهد بستید دیگر حق ندارید بر آنها تجاوز کنید، (وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً)^۶ می گوئید در جایی، (قَاتِلُوا لِلَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ)^۷ می گوئید در جای دیگر. اما این را هم می گوئید: که اگر با یک قومی از کفار و مشرکین عهد بستید، دیگر حق ندارید عهدتان را بشکنید، مگر اینکه آنها عهدشان را بشکنند، آنها شکستند شما نیز بشکنید. امام حسن علیه السلام که عهد بست حق ندارد عهد را بشکند، ولی امام حسین این عهد را نداشت، باید اقدام می کرد، اگر اقدام نمی کرد مشکل پیدا می شود، خُب اگر تو امام معصومی و رهبری مسلمین حق انحصاری شماست چرا تلاش نکردی؟ پس حضرت باید اقدام کند، اقدام های متعارف را ببلید بکند، و لو می دلند نتیجه ندارد اما ببلید انجام دهد. حضرت از روز اولی که از مدینه بیرون می آید می فرماید: اینها مرا می کشند، من کشته می شوم، من مکان شهادتم را می دانم، ولی جواب نامه کوفیان را می دهد، می گوئید: کمرتان را ببندید، شمشیر هایتان آماده باشد که من دارم می آیم، چند روز دیگر به شما ملحق می شوم برای قیام، خُب این ظاهر است و آن باطن، با هر کسی از یک وجهی حضرت بیان می کنند، جواب متناسبی باید به او داده شود این یک نکته.

نکته دیگر این است که: این با امر به معروف و نهی از منکر هم تعارض ندارد، چون امر به معروف و نهی از منکر هدف است، تشکیل حکومت وسیله است، وسیله با هدف هر دو قابل جمع است. یک جا می گوئیم

^۶ سوره توبه / آیه ۳۶.

^۷ همان / آیه ۱۲۳.

حکومت و یک جا می گوئیم امر به معروف و نهی از منکر، این دو با هم تعارض ندارند. آن جایی که می گوئیم امر به معروف و نهی از منکر، هدف و غایت مراد است و جایی که می گوئیم حکومت، برای رسیدن به آن هدف و غایت است.

بهترین شرائط برای اینکه یک امام بتواند امر به معروف و نهی از منکر کند و سیره حضرت امیر علیه السلام و سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را محقق کند این است که مبسوط الید باشد و جامعه دست او باشد این هم یک نکته.

نکته دیگر این است که از یک منظر دیگری به این ماجرا نگاه کنیم. از یک منظر کلی نگاه کنیم که اگر اسلام نمی آمد، قرآن نمی آمد الآن چند میلیارد در طول ۱۴۰۰ سال از هدایت اسلام بی بهره می شدند و محروم می شدند؟ هیچ کس مسلمانی در این زمین نبود، این باید باشد و خدا هدایت را به همه برساند، خداوند متعال تام الفاعلیه است به قول فلاسفه. تام الفاعلیه بدین معناست که خدایی خدا اقتضا می کند که هر موجودی، هر استعدادی که دارد آن استعدادش را به فعلیت برساند از طریق ممکنه. (آن استعداد ذاتی نه استعداد خیالی) آن نیاز ذاتی را باید به فعلیت برساند، اگر موجودی نیاز ذاتی، فعلی و حقیقی داشته باشد و خداوند آن را برآورده نکند این منافات دارد، یک بحث عقلی فلسفی و قرآنی هم است که وارد این بحث ها نمی شویم.

استعداد در میان انسان هاست که اسلام و قرآن به آنها برسد و هدایت شوند، خدا اگر این کار را نکند، این با خدایی خدا جور در نمی آید، ولی اگر همین هدایت به مردم برسد باید هزینه پرداخت بشود، هزینه دارد، عده ای باید به شهادت برسند، عده ای باید اسارت ببینند، عده ای باید مورد ظلم قرار بگیرند، یاسر ها باید به شهادت برسند، سمبه ها باید به شهادت برسند، بلال ها باید اذیت و آزار ببینند، دندان پیامبر اکرم باید شکسته بشود، کتافات باید بر سر پیامبر اکرم ریخته شود و عذاب بکشد، همه اینها! این هزینه ها باید پرداخت بشود. در یک اسباب و روند طبیعی رخ می دهد. اما خداوند در روز آزل هم این ها را دیده و برنامه ریزی کرده، دیده باید این هدایت باشد، مسیر آن هم این است. در این مسیر هم یک عده شهید می شوند، عده ای نیز به اسارت می روند، پیامبر این همه عذاب می کشد، دستگاه سید الشهداء هم همین طور است.

عالم خلقت نیازمند دستگاه سید الشهداء است چرا؟ چون انسان ها به لحاظ عاطفی، به لحاظ روانی، به لحاظ احساسی نیاز به تغذیه معنوی دارند و این تغذیه معنوی را خداوند متعال برای این دوران و برای این امت در دستگاه سید الشهداء قرار داده است، از آرک هم قرار داده است.

یک وقتی من چند سال پیش مشرف شده بودیم سوریه حرم حضرت زینب سلام الله علیها، توی صحن که ایستاده بودم، دیدم مردم مختلف دهاتی ها شهری ها با سطح فکر های مختلف دارند می آیند زیارت می کنند، همان موقع به ذهنم رسید اگر این ماجرای کربلا نبود این ها چه طور تغذیه می شدند؟ چه طور هدایت می شدند؟ چه طور پیوند می گرفتند؟ چون همه نمی توانند با عقل باشد، با فهم باشد، هر کسی یک راهی دارد به سوی خدا؛ خداوند باید این راه ها را برای همه قرار دهد، این راه سید الشهداء باید می بود.

یک هدایتی، یک نورانیی از جانب سید الشهداء در این عالم، خدا باید قرار می داد و این باید به همه می رسید. الان چه بخش عظیمی از انسان ها و خلایق خدا در این دستگاه هدایت می شوند، دلشان نرم می شود، عطا طفه شان رقیق می شود. ممکن است بعد بروند سراغ زندگی خودشان ولی این جور نیست آمدند در این دستگاه و رفتند و هیچ تغییری نکردند، در اینها یک تحوّل ایجاد می کند، دارند رزق می گیرند، از طریق مسائل عاطفی، از طریق مسائل احساسی خداوند متعال دارد هدایتشان می کند، دارد به اینها رزق می دهد و اینها متفاوت اند با آن شرائطی که اگر این وسائل نبود، این دستگاه نبود، انسان معلوم نبود چی می شد، چه وضعیتی پیدا می کرد، همین شیعیان چه وضعیتی پیدا می کردند. این تزریق معنویّت از طریق دستگاه سید الشهداء برای همه طیف هاست، هر کسی به اندازه وسع خودش از این دستگاه رزق می گیرد، بدانید که همه رزقشان را می گیرند، همه رزق معنویشان را از این دستگاه می گیرند، چه آن کسانی که ما آنها را در درجه اوج کمال انسانی و معنویات می دانیم، چه آنهایی که العیاذُ بالله یک وقت شیطان گولمان بزند و فکر کند ما کسی هستیم و کسی را بینیم پایین بیاید در ذهن ما، آدم بی دین و بی تقوایی بیاید در ذهن ما و یک وقت شیطان بیندازد که او پایین تر است، همه از این دستگاه می گیرند، اگر این دستگاه نبود این هدایت پراکنده نمی شد و قرآن هدایت است ولی جای این هدایت را نمی گیرد، پیامبر اکرم هدایت است ولی جای این هدایت را نمی گیرد. توجه بفرمائید ما در روایات داریم که هر پیامبری که به پیامبری مبعوث می شد، جبرئیل مصیبت سید الشهداء را برایش می خواند و بر مصیبت سید الشهداء گریه می کرد، این چیه؟ این کار کار تشریفاتی است به نظر شما؟ این یک کار روتین و تشریفاتی جبرئیل داشته؟ بعضی از جاها، بعضی از کشور ها به بعضی از مقامات می رسند چیزی به گردن می

لندازند و یا یک ادا و اطوار در می آورند، این از آن باب که نیست. یک تحوّل ایجاد می کرد، ما این را نمی فهمیم، حالا این که ما نمی فهمیم یک چیز دیگر است که یک پیامبری مثل حضرت ابراهیم مثلاً از کربلا و از تأثر بر سید الشهداء چه تحوّل می گیرد؟ ما نمی فهمیم، چون خودمان نمی گیریم، رزقمان کم است، فکر می کنیم او هم نمی گیرد، ولی او رزق خودش را می گیرد.

در روایت داریم از امام رضا علیه السلام ظاهراً، من این روایت را ندیده بودم، شنیدم از یکی از علما ولی در عیون اخبار الرضا است که موقعی که حضرت ابراهیم مأمور شد به ذبح اسماعیل (داستانش را در قرآن شنیدید (چاقو را که می کشید نبرید و قرآن می فرماید: (وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ)^۸.

طبق روایات ما یک گوسفند یا بزغاله ای را فرستادیم، این جای اسماعیل را گرفت و این فدای اسماعیل شد، قرآن می فرماید: (وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ) .

امام رضا به راوی می فرماید: این ذبح عظیم چیه؟ راوی می گوید: گوسفند، امام می فرماید: واقعاً گوسفند است؟ یعنی: یک گوسفند ذبح عظیم است؟ اینجا گزینه عظیمی شد برای اسماعیل یعنی: آن تأثر معنوی، رشد و کمال معنوی چی بود؟ می گوید: آن نبوده، آن موقعی که بنا شد اسماعیل ذبح نشود (از اول هم بنا نبود اسماعیل ذبح شود) خداوند متعال جبرئیل را مأمور کرد، جبرئیل حضرت ابراهیم را آورد در صحرای کربلا، همه حوادث صحرای کربلا را نشان داد و گریه کرد و گریه کرد، به شدت ابراهیم گریه کرد، آن موقع بهش گفتم که آن تحوّل الآن برای تو است. ذبح عظیم این است، چون سید الشهداء از ذریه حضرت ابراهیم است و اسماعیل نیز از ذریه حضرت ابراهیم است، اسماعیل اگر ذبح شود دیگر این دستگاه به وجود نمی آید، ما بنا بود ذریه را بدهیم، یک ذریه عظیم تری را جایگزین کردیم. حالا که به این گریه رسیدیم، این تحوّل برای تو پیدا شد، آن مقامی که بنا بود به تو بدهیم، به تو می دهیم. امام رضا علیه السلام می فرماید: (فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ) را اینجا تفسیر نکنید که ما یک گوسفندی فرستادیم، آن صحنه ظاهری بود، صحنه ظاهر طبیعت این بود برای اینکه مردم عوام بفهمند، نمی شود این را به همه گفت، مردم عوام که نمی فهمند، بیاید بگوید: که می دانید آقا چی بوده ذبحی که بنا نشده اسماعیل ذبح شود؟ این بوده ماجرا. اینها گفتند: یک گوسفند است، امام رضا می فرماید: شما نگویند گوسفند، شما که در دستگاه ما بزرگ شدید، با معارف ما آشنایی دارید، این جوری نبود.

^۸سوره صافات / آیه ۱۰۷.

داستان این بوده که ابراهیم را آوردند و کربلا را دید، همه چیز را دید و بعد به آن مقام رسید و برای همه انبیاء این اتفاق رخ داده است، برای هر پیامبری که شما در نظر بگیرید این مسئله رخ داده است. از آغاز خلقت این جزء دستورات ملائکه بوده که چنین حادثه ای باید رخ بدهد، همچنین دستگاهی باید به وجود آید و انسان ها بهره ببرند و همه هم باید بهره ببرند. ما اگرچه نفهمیم راز و رمزش را، مگر بنا است که ما همه چیز را بفهمیم؟! مگر تا حالا فهمیدیم که در این مانده باشیم و این را فقط نفهمیده باشیم. برای انبیاء است، برای اولیاء است، همین الآن هم اصولاً عرفای شیعه معتقدند که سید الشهداء برای ارتفاعات معنوی است، مثلاً سید الشهداء آمده تحول معنوی ایجاد کند، لذا می گویند حوائج مادی را از سید الشهداء نخواهید، حوائج مادی را از دیگران نخواهید، فقط ارتفاع معنوی بخواهید، رشد معنوی بخواهید، کمالات معنوی را بخواهید و عرفا به آن مقامات می رسیدند با همین توسل به حضرت سید الشهداء، با همین اظهار ارادت به سید الشهداء، با همین ارتباط قلبی و عاطفی عمل کردن با سید الشهداء. ذکر و ورد و راه هایی داشتند که برسند اما عمده اش همین بوده است، عمده اش از همین طریق بوده. در سیره عرفا و بزرگان ببینید همه اش همین است، ما دیگر شاید در عالم عرفان برتر از مرحوم علامه بحر العلوم نداشتیم، یکی مرحوم علامه بحر العلوم است، حالا نگویم نداشتیم، اگر ۴ تا باشند یکی اش ایشان است و یکی هم مرحوم ابن فهد حلّی است. می گویند: این دو بزرگوار از آن زمانی که از دنیا رفتند، هیچ کسی این دو بزرگوار را در عالم خواب ندیده است، در عالم رؤیا ندیده است. یک روز یکی از علماء در عالم رؤیا می بیند، می گویند: رازش چیست؟ آن عالم می گوید: رازش این است که این دو تا از خدمه ی حضرت امیر شدند و ملازم با حضرت هستند، اذن ندارند که به عالم دنیا بیایند و در خواب و مکاشفه افراد قرار بگیرند، یک همچنین کسی بوده است.

مرحوم علامه بحر العلوم، شنیدید که او مکرر خدمت حضرت حجت رسیده است. بعضی ها می فرمایند: هر وقت که می خواست خدمت حضرت می رسید، در خواست می کرد می رسید، این برای کسی اصلاً نبوده است، داشتیم بعضی از علماء و بزرگان سالی یک بار و دو بار خدمت حضرت می رسیدند اما کسی که هر وقت بخواهد خدمت برسد را فقط در مورد ایشان نقل می کنند.

علماء بحر العلوم می گویند: من یک وقتی در حال مطالعه کتابی بودم، یک حالی به من دست داد، نمی دانم مکاشفه بود، رؤیا بود، خودم خبر ندارم چه بود، فقط کتاب جلویم بود و مطالعه می کردم، فقط می دانم که این حال ۴ ساعت طول کشید، چون بعد که به حال خود آمدم دیدم که ۴ ساعت گذشته اما کتابی هم که جلوی من

بود خیس آب شده بود، از بس که گریه کرده بودم، در این چهار ساعت کتاب خیس آب شده بود. گفت: در عالم مکاشفه یا همان رؤیا دیدم در مگه هستم و در حال اعمال هستم، سید الشهداء را دیدم و کاروانشان را دیدم و دیدم که سید الشهداء حج را رها کرد و رفت، من به خودم گفتم که بروم یا بمانم؟ حج را کامل انجام بدهم و بعد خودم را به سرعت به کاروان حضرت برسانم؛ در این فکر و خیال بودم، گفتم: ول کن حالا که حضرت اعمال را رها کرده ما هم رها کنیم، رها کردم و به دنبال کاروان حضرت حرکت کردیم، منزل به منزل رفتیم، رفتیم و گریه کردم، چون حوادث در آن منزل را می دیدم که برای بچه ها اتفاق افتاده، نلله بچه ها، گریه بچه ها، منزل بعد هم همین طور تا کربلا، همه ماجرای نصف روز کربلا را دیدم، ایشان گفته بود: که کلیات همان است که در مقاتل نوشتند، جزئیات ممکن است بعضی هایش فرق کند، همه مطالبی که در کلیات مقاتل است، من در عالم مکاشفه دیدم. دیدم علی اصغر به شهادت رسید، علی اکبر به شهادت رسید، عملکرد سید الشهداء را دیدم، بچه ها را دیدم، حضرت زینب را دیدم، همه را دیدم تا اینکه یک دفعه دیدم یک ولوله ای در کاروان و خیمه ها ایجاد شد، دیدم یک تأثیری، یک انکساری، یک گریه ای که تا آن موقع تا حالا اتفاق نیفتاده بود رخ داد، پرسیدم: چی شده؟ گفتند: حضرت عباس به شهادت رسیده است. این اتفاق که افتاد، دیگر زن و بچه ها نتوانستند خودشان را نگه دارند و کنترل کنند. در این ماجرا من همه را دیدم و این انکسار عجیب را. یک دفعه به خودم آمدم، دیدم که این طور است و کتاب ما خیس آب شده است.

این ها چی بود؟ چرا باید این طور اتفاق بیفتد؟ و ما باید این ها را بررسی کنیم که چرا این حالات برای علما و بزرگان ما باید اتفاق بیفتد؟ مراجع و علما دیدید و شنیدید اوضاعشان را در مصائب سید الشهداء و ارادتشان به سید الشهداء و این ها را شنیدید. همین مرحوم سید بحر العلوم پیرمرد شده بود، از کار افتاده شده بود، زیر بغل هایش را می گرفتند می بردند برای دستۀ روز عاشورا. می گویند: یک سالی کنار دسته که ایستاده بود، می آمدند و می رفتند یک دفعه دست را رها کرد، نشست و زد به سر و صورت خودش و گریه می کرد، بعد او را گرفتند، دستش را گرفتند و یک گوشه ای بردند و گفتند: آقا شما پیر مردی این جور چرا؟ چی شد؟ گفت: همین الآن حضرت حجّت را دیدم که گل به سرشان زده بودند، خودشان را وسط انداخته بودند. خُب می شناختند حضرت را، به کرات حضرت را دیده بودند. سید بحر العلوم فرمود: من حضرت را شناختم که آمده و به سر و صورت خودشان می زنند، از این چیزها اتفاق افتاده درباره این افراد نسبت به ماجرای کربلا.

نکته دیگر که می خواستم عرض کنم این است که: ما در هر شرایطی نباید توسّل و توجّهمان را به حضرات معصومین قطع کنیم، هر کس که باشیم، هر کجا که باشیم، چه در اوج باشیم، چه در سقوط باشیم، نباید توسّل خود را قطع کنیم. این ها برکت دارد، یک وقت علم ما زیاد می شود، فکر نکنیم بی نیاز می شویم از این چیز ها. یک وقت مقامی پیدا می کنیم، مدیر کل می شویم، وزیری می شویم و... فکر نکنید که بی نیاز می شوید. پولی یا مالی و هر چیزی به ما می رسد، ارتباط کم نشود با این دستگاه. با سیّد الشّهداء هم هم خیر و برکات مادی همراه است و هم خیر و برکات معنوی دارد و بدانید فتح باب هایی می شود برای انسان هایی که خالصانه اتّصال برقرار کنند با این دستگاه، اوضاع آن ها دگرگون می شود و باید آن گونه که حضرات معصومین صلاح می دانند عمل کنند. بنابراین نه از این برنامه ها غفلت کنیم در هر شرایطی و نه از مجلس و موعظه. آنهایی که رفقای قدیمی ها هستند و هم سن و سال ما هستند، دو سوم راه را رفتیم به نظرم. باقیمانده راه شاید یک سوم باشد. هر چقدر دویسیم این طرف و آن طرف یا سرگرم علم شدیم و یا سرگرم کتاب شدیم یا پول شدیم یا مقام شدیم، این کافیست. در کنار این ها باید یک برنامه ای داشته باشیم و تغذیه بشویم به لحاظ موعظه، یک مجلس ماهانه ای و جایی را پیدا کنید که بحث موعظه ای باشد و بعد نیز ذکر مصیبت و توسّل باشد، این را از دست ندهید. یک وقت ممکن است که آدم گناहانی را مرتکب بشود و زمین بخورد و فکر کند که از حضرت دور شده است.

می گویند: در زمان امام صادق علیه السّلام یک شیعه ای بود که زیاد شراب خورده بود و مست کرده بود، اوضاعش به هم ریخته بود، توی کوچه رفته بود، یک وقت دید امام صادق علیه السّلام دارد می آید، خجالت کشید و گفت: چکار کنم؟ بروم که بد است و بی احترامی است، بمانم که...، رویش را کرد به دیوار و با دیوار ور رفت، حضرت آمد از کنارش رد شد. دست زد به پشت او و گفت: در هر حالی هستی پشت به ما اهل بیت نکن، غلط هم می کنی پشت نکن، برگردید. خطایی می کنید، گناهی می کنید، زمینی می خورید، عیبی ندارد اما اگر نیاید در مجلس ما چگونه می خواهید پاک شوید؟ زمین خوردید چه کسی می خواهد دست شما را بگیرد و بلند شوید؟ عرق هم خوردید بیایید، ما خودمان شما را پاک می کنیم.

روضه

می گویند: در روز عاشورا وقتی که شب شد، تمام شد هر کاری را که می خواستند انجام بدهند، هر بلایی را که خواستند آوردند بر سر سید الشهداء، بر سر اصحاب، بر سر بچه ها، زن و بچه ها آواره، حضرت زینب آماده کرد و زن ها را پیدا کرد، بچه ها را پیدا کرد، دید دو تا بچه گم شده اند، آمد این طرف و آن طرف را گشت، دید پشت دو تا بوته بچه ها کنار هم هستند از ترس و وحشت (این است اون مطلبی که مرد به فرستاده امام حسین علیه السلام گفت: توی عمرم دلم به حال هیچ کسی مثل سید الشهداء نسوخت، تازه اون بعضی چیزها را ندیده بود.) جمع کرد بچه ها را، آرامشان کرد، خسته و کوفته همه را که خواباند، تیمم کرد یا وضو گرفت و نشست به نماز شب خواندن، حضرت زینب سلام الله علیها نشسته نماز شب خواند، در حال نماز شب که بود دید یک سیاهی از دور داردمی آید، ترسید و وحشت کرد گفت: حتماً از یزیدیان است. فرمود: سیاهی نزدیک نشو، سیاهی گوش نمی دهد، دوباره گفت: سیاهی نزدیک نشو، اما سیاهی اعتنایی نکرد، حضرت فرمود: سیاهی من این بچه ها را به سختی خوابانده ام نیا، ولی او اعتنا نکرد، دست به آسمان برد و گفت: سیاهی به خدا اگر نزدیک بشوی تو را نفرین می کنم، یه وقت صدای آشنایی را شنید و فرمود: زینب جان من بابات علی هستم، الان من پاسداری می دهم، من نگرانی می دهم و تو برو کمی استراحت کن.

لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، نَسْأَلُكَ وَنَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ الْأَعْزَمِ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ، يَا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ، يَا عَالِيُ بِحَقِّ عَلِيٍّ، يَا فَاطِرُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ، يَا مُحَسِّنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ، يَا قَدِيمَ الْإِحْسَانِ بِحَقِّ الْحَسَنِ، به حق اباعبدالله گناهان ما را ببخش و بیامرز، به حق اباعبدالله رذائل اخلاقی را در وجود ما بمیران، به حق اباعبدالله پدر و مادر ما را ببخش و بیامرز، به حق اباعبدالله قلب نازنین امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشريف و شهداء را از ما راضی و خشنود بدار، به حق اباعبدالله ذوی الحقوق، ارحام و گذشتگان صاحب این بیت و خودتان را، خدایا الساعه مهمان اباعبدالله قرار بده، خدایا! علماء و بزرگان و مراجع بزرگ بالأخص مقام معظم رهبری را موفق و مؤید و منصور بدار، طول عمر به همه این بزرگواران عنایت بفرما، ما را ببخش و بیامرز، پدر و مادر ما را ببخش و بیامرز، بِالنَّبِيِّ وَآلِهِ....